



موضوع:

تاریخ

نام و نام خانوادگی

هدف:

دیروز برای نیکی و نیکا روز خوبی بود. آن‌ها قرار بود به یک مسافرت یک روزه بروند. صبح زود از خواب بیدار شدند. دست و صورت خود را شستند و خیلی زود آماده شدند. پدر وسایل را در ماشین گذاشت بود. مادر هم مقداری نان و خوراکی برای صبحانه آماده کرده بود. خیلی زود راه افتادند. بعد از یک ساعت حرکت در مسیر، پدر در گوشه‌ای از جاده که سرسبز بود نگه داشت تا صبحانه را آنجا میل کنند. بعد از صبحانه به حرکت ادامه دادند. خیلی زود آن‌ها به کنار دریا رسیدند. نیکی و نیکا از دیدن دریای مازندران خیلی خوشحال بودند و در کنار آب مشغول توپ بازی شدند. نیکا، نگاهش به صدف‌های روی ساحل افتاد. آن‌ها را به نیکی نشان داد. با هم تعدادی صدف جمع کردند تا آن‌ها را در تنگ ماهی‌هایی که در خانه داشتند بریزند. بعد از خوردن ناهار و بازی در کنار دریا، نزدیک غروب به سمت خانه بازگشتند.

بازخورد:

Empty rounded rectangular box for feedback.





موضوع:

تاریخ

نام و نام خانوادگی

هدف:

شب گذشته، پدر بزرگ وقتی خانواده دور هم جمع شده بودند، داستان رستم و سهراب را تعریف کرد. مادر بزرگ در حالی که داشت میوه را پوست می‌کند، گفت: « فردوسی برای شاهنامه، زحمتهای زیادی کشیده است و برای سرودن آن بیش از سی سال تلاش کرده است». پدر هم گفت: «ما باید زبان فارسی را پاس بداریم و در مقابل حمله دشمنان، از آن حمایت کنیم. بعضی از کلمه‌ها که در موقع صحبت کردن از آن‌ها استفاده می‌کنیم از زبان‌های بیگانه وارد زبان ما شده است و ما باید سعی کنیم از کلمه‌هایی استفاده کنیم که در زبان فارسی موجود است». نیکا و نیکی از این داستان و صحبت‌های بزرگترها خیلی لذت بردند و از پدر بزرگ قول گرفتند که شب‌های دیگر هم داستان‌هایی از شاهنامه و پهلوانان ایران را برایشان تعریف کند.

بازخورد:

Empty rounded rectangular box for feedback.





موضوع:

تاریخ

نام و نام خانوادگی

هدف:

امروز قرار بود نیکی و نیکا بعد از مدت‌ها به پارک بروند. آن‌ها خیلی خوشحال بودند. وقتی پدر از اداره آمد، نیکی و نیکا به پدر سلام دادند و هر کدام گوشه‌ای از کار را گرفتند تا سفره ناهار زودتر پهن شود. نیکی بشقاب‌ها را آورد و در سفره چید. نیکا دیس برنج را آورد. مادر هم بشقاب خورشید را در سفره گذاشت. بعد از ناهار آن‌ها خدا را به خاطر نعمت‌هایی که داده است شکر کردند و از مادر هم به خاطر پخت غذای خوشمزه تشکر کردند. بعد از اینکه پدر استراحت کرد آن‌ها حاضر شدند و همراه پدر و مادر به پارک رفتند. ابتدا تاب و سرسره سوار شدند. وقتی شهربازی پارک باز شد، از پدر اجازه گرفتند و سوار مرغابی شدند. حوضی که مرغابی‌ها شناور بودند پر از ماهی‌های قرمز بود. به نیکی و نیکا خیلی خوش گذشت. آن‌ها از پدر و مادر تشکر کردند و بعد از غروب آفتاب به خانه برگشتند.

بازخورد:





موضوع:

تاریخ:

نام و نام خانوادگی:

هدف:

نیکی و نیکا مشغول توپ بازی در حیاط بودند. ناگهان از بالای درخت یک بچه گنجشک به پایین افتاد. سریع خود را به بچه گنجشک رساندند و دیدند که پای آن شکسته است. خیلی ناراحت شدند. نیکی بغض کرده بود. مادر بزرگ که در گوشه‌ی بالکن نشسته بود وقتی آن‌ها را دید که غمگین هستند، گفت: «نگران نباشید. بیاید با هم او را مداوا کنیم». پارچه‌ی تمیزی آورد و نیکا هم دو تکه چوب بستنی آورد و پای بچه گنجشک را بستند. نیکی مقداری آب و دانه برایش آورد و آن را در جعبه‌ای قرار دادند.

بعد از چند روز مراقبت و رسیدگی، پای حیوان خوب شد و بچه‌ها خیلی خوشحال شدند. آن‌ها از اینکه توانسته بودند یک پرنده را درمان کنند بسیار شادمان بودند. نیکا خیلی آرام از درخت بالا رفت و بچه گنجشک را در لانه‌ی خود گذاشت.

بازخورد:

Empty rounded rectangular box for feedback.





موضوع:

تاریخ

نام و نام خانوادگی

هدف:

امروز پنجشنبه است. پدر تصمیم دارد نیکی و نیکا را جمعه به گردش ببرد. نیکی و نیکا خیلی خوشحال هستند. آنها از پدر درخواست می کنند که فردا در مسیر بازگشت به باغ وحش هم بروند. نیکی در شبکی با حیوانات مختلفی آشنا شده است و دوست دارد آنها را از نزدیک ببیند. صبح جمعه آنها ابتدا به یک بوستان می روند. مادر مشغول درست کردن ناهار می شود. نیکی و نیکا با توپ بازی می کنند. بعد از خوردن ناهار آنها به باغ وحش می روند. در قسمتی از باغ وحش از کنار شیر، پلنگ، گراز، یوزپلنگ ایرانی، ببر مازندران عبور می کنند. پدر به نیکی و نیکا در مورد این حیوانات صحبت می کند. نیکی می داند یوزپلنگ ایرانی و ببر مازندران از حیوانات در حال انقراض هستند و باید از آنها مراقبت ویژه شود. آنها این سفر را فراموش نمی کنند.

بازخورد:

Empty rounded rectangular box for feedback.





موضوع:

تاریخ

نام و نام خانوادگی

هدف:

قرار بود امروز نیکی بعد از کلاس نقاشی برای دریافت لباس مدرسه به خیاطی تیکا مراجعه کند. خیلی زود آماده شد و وسایل دفتر و مدادرنگی هایش را آماده کرد، لباسش را عوض کرد و همراه پدر به سمت کلاس نقاشی رفت. بعد از کلاس به خیاطی رفتند و لباس مدرسه را تحویل گرفتند. نیکی خیلی ذوق داشت. مانتو و شلوار مدرسه را پوشید. مقنعه اش را سر کرد. پدر به او گفت: «خیلی زیبا شده ای!»

در راه بازگشت پدر برای یکی یک جعبه مدادرنگی خرید. نیکی برای رفتن به مدرسه خیلی خوشحال بود. اینکه می تواند دوباره دوستانش را ببیند و در کنار آن ها درس بخواند برایش لذت بخش بود و برای آغاز سال تحصیلی و بازگشایی مدرسه ها، لحظه شماری می کرد.

بازخورد:

Blank rounded rectangular box for feedback.





موضوع:

تاریخ

نام و نام خانوادگی

هدف:

مهراد و مهراز برای تعطیلات تابستان به خانه‌ی مادر بزرگ آمده بودند. قرار بود نیکی و نیکا هم به آنجا بروند و با هم بازی کنند. پدر و مادر وسایل را جمع کردند و در ساک گذاشتند. نیکی به پدر کمک کرد تا وسایل را در ماشین بگذارند. سپس سوار ماشین شدند و به سمت خانه‌ی مادر بزرگ راه افتادند. نیکی و نیکا در راه منظره‌های زیبایی را دیدند. آن‌ها گوسفندان در حال چرا را دیدند. در مسیر رودخانه‌ای پر از آب را دیدند و در کنار آن کمی استراحت و آب بازی کردند. بعد از نزدیک به دو ساعت به آنجا رسیدند. آن‌ها به عزیزجان سلام کردند. بعد از اندکی برای بازی با مهرداد و مهراز به حیاط رفتند. نیکی موقع دوچرخه بازی ناگهان به زمین افتاد و گریه کرد. مهراز او را بغل کرد. در گوشه‌ای از باغچه نشستند ناگهان نیکی بچه گنجشکی را دید که از لانه به پایین افتاده. درد خود را فراموش کرد و به مداوای بچه گنجشک پرداخت. او از اینکه توانسته بود به بچه گنجشک کمک کند خوشحال بود.

بازخورد:

Empty rounded rectangular box for feedback.





موضوع:

تاریخ

نام و نام خانوادگی

هدف:

ظهر تابستان بود. هوا خیلی گرم بود. نیکی منتظر بود تا پدر از اداره به خانه برسد. ساعت نزدیک دو بود که پدر رسید. نیکی و نیکا به سمت در دویدند. پدر را بغل کردند و به او سلام دادند. نیکا به مادر کمک کرد تا سفره ناهار را پهن کنند. پدر لباس های خود را عوض کرد و دست و صورتش را شست. نیکی به پدر گفت: «آفرین پدر پاکیزه». پدر خندید و گفت: «برای اینکه بیمار نشویم قبل از اینکه بخواهیم غذا بخوریم باید دست و صورت خود را بشویم». بعد از خوردن غذا پدر مشغول استراحت بود. نیکی دفتر نقاشی خود را آورد و آن را به پدر نشان داد. نیکی شنبه و سه شنبه به کلاس نقاشی می رود و از اینکه می تواند نقاشی های زیبا بکشد خیلی خوشحال است. نیکی از پدر قول گرفته است که اگر دختر خوبی باشد و نقاشی های زیبا بکشد، پدر برای او یک بسته مداد رنگی بیست و چهار رنگ جایزه بگیرد.

بازخورد:

